www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی چندین قرنه وپرمایهٔ تمدنهای خاورمیانه‌ئیْ تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که ازجهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداریِ خبرگان و حکومتگران بابل و لیدیا و مصر را به خدمت ادارهٔ کشور درآوردند و قوانین پیشرفتهٔ این کشورها را اساس تدوین قوانین اداری و مدنی و جزائی کشور قرار دادند، و در تئوری سیاسی نیز کم و بیش با تفاوتهائی ازهمان تئوریهای کهن میانرودان و مصر وکاویهای باستان پیروی کردند؛ و تفاوتی که در اینجا وجود داشت آن بود که شاه مدعی خدائی و نبوت و عِصمَت نبود، بلکه تقدس خویش را ازمقامش به دست میآورد نه ازآسمان. اگر درتئوریِ سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نمایندهٔ خدا یا ذات خدا شمرده میشد، در تمدن ایران شاه یک ذاتی بود که وجودش برای جهان ضرورت حتمی داشت و مأمور بود که راستی و درستی را درجهان بگستراند و با بدیها وکجیها بستیزد، و بخاطر همین مأموریتی که داشت چنین پنداشته میشد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفهٔ انسانی به او پادشاهی داده است.

درتئوری سیاسی ایران همانگونه که خدا یک ذات واجبُ‌الوجود دانسته میشد شاه نیز یک ذات والا شمرده میشد که وجودش برای برقراری امنیت وآرامش همگان درجهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کنندهٔ جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخهٔ دوم کاوی‌های عهد کهن بود که سِمَت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به مثابهٔ اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوی و از شخصیتهای والای سنتی ایران بود. چیشپیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی طلائی منتسب به آریارَمن (سلطنت:٦٤٠ قم به بعد) که در اکتشافات همدان به دست آمده، و برخی را عقیده براین است که بعدها به نام او ساخته شده باشد، این عبارت نقش شده است:

آریارَمنَه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور چیشپیش، نوادهٔ هخامنش. شاه آریارَمنَه

گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسبهای خوب ومردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورامزدا به من عطا کرده است. به عنایت اهورامزدا من در این سرزمین پادشاهم. شاه آریارمنه گوید: اهورامزدا مرا پایداری دهاد.

ارشام پسر آریارَمن نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده و گمان محققان بر آنست که بعدها به نام او ساخته شده باشد، چنین نوشته است:

اَرشامَه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور آریارَمنَه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورامزدا خدای بزرگ، برترین خدا، مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسبان خوب به من عطا کرده است. اهورامزدا مرا یاور بادا، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد.

چنانکه می‌بینیم هیچکدام از آریارمن و ارشام نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورامزدا اورا مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه درهر دومورد سخن برآنست که اهورامزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این بدان مفهوم است که هردو تأکید دارند که هرچه دارند از اهورامزدا است، و تا زمانی که لطف اهورامزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش نیز در سنگنبشته‌هایش بر این ودیعهٔ الهی به طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچگونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمن و ارشام و سپس نزد کوروش و داریوش، قدسیت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ قرار دارد و بر جهان حکومت میکند. بر روی برخی از الواحِ یافته شده در شوش، داریوش دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور ویشتاسپه، هخامنشی. داریوش شاه گوید: هرچه من کرده‌ام و به‌نظر مردم بسیار عظیم است همه به عنایت اهورامزدا بوده است. داریوش‌شاه گوید: من به عنایت اهورامزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی‌سیاسیِ اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته میشد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته میشد که او زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جائی پیامبر خدای آسمانی و در جائی خودِ خدای آسمانی بود که به شکل انسان زائیده شده بود. او چون برای زیوردادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمیتوانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته میشد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگانِ قبیلهٔ اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت باتقدس و برگزیدهٔ خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاهِ بالقوهٔ اسرائیل و نمایندهٔ بی‌واسطهٔ خدای اسرائیل به شمار میرفت.

حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر تحت سلطۀ اقوام بیگانه میزیستند در اطاعت این شاه بالقوه بودند، که در مواردی- مثل یوسف و دانیال و نحمیا و اشعیاء- خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا قرن اول مسیحی، تئوریِ دینیِ فرعونی و هلینی که بر ضرورت خدازادگیِ پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصورِ آنکه کسی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلا در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جائی نداشت. به همین سبب بود که وقتی مردی از خانوادۀ متولیانِ سنتیِ معبدِ اسرائیل- که نه نام خودش برای تاریخ شناخته است و نه نام پدرش- در پایتخت کهنِ اسرائیلی‌ها با لقب ایشوع (یعنی نجاتبخش) به پا خاست تا حکومت محلیِ اسرائیل را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا است و خدا است که به شکل انسان از راه زهدان یک زن- که گویا شوهرش فنطور یا یوسف نام داشت- برزمین آمده است تا سلطنت را به دست گرفته بشریت را به سوی رستگاری رهنمون شود. البته قیام ایشوع با شکست مواجه گردید، و رومی‌ها اورا گرفته بردار کردند. ولی هوادارانش چونکه قبول کرده بودند که او ازآسمان آمده بوده تا برجهان سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و اورا همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و درصدد برگشتن به روی زمین و گرفتن سراسر جهان و تشکیل سلطنت جهانی است.

در تئوری اقوام سامی قدسیت فرمانروا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیتش را نه از ذات خودش بلکه از عنایات اهورامزدا حاصل کرده بود، و تا عنایات اهورامزدا شامل حالش بود میتوانست سلطنت کند. به همین سبب هم در همۀ سنگنبشته‌های برجا مانده ازشاهان هخامنشی میبینیم که آنها ازخدای جهان التماس میکنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع درتئوری سیاسی اقوام سامی به گونۀ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او برگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. به همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگینامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده است را بازمیخوانیم، در هیچ‌جا ردپائی از چنین تصوری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی ازآنها بازگرفته شود، و یا به عللی و برسر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد. تئوری امامت نیز که دنبالۀ همان تئوری سیاسی سامی است و توسط قوم سامی ساخته شده است به همینگونه است، وکسی که امام است از آغاز آفرینش برای امامت آفریده شده است، و تصور اینکه امام شاید خلع و برکنار شود در این دیدگاه جائی ندارد. در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی- که میتوان آنرا تئوری

سیاسی هلنستی نامید- شاهْ ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی میکرد. اسکندر و همهٔ شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صراحتا خدا میخواندند و از مردم میخواستند آنها را به جای خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدائی (فرهٔ ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر میشد، و ممکن بود به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دورافتادن از جادهٔ صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرترین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهی خویش مغرور شد دیو درونش اورا فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدائی ازاو بازگرفته شد و پادشاهی ازدستش رفت و سالها در بیابانها در تهیدستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچگاه به سلطنت برنگشت. یک سند خشیارشا به خوبی نشان میدهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی خیال نمیکرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده، بلکه عقیده داشته که خدای جهان به او عنایت کرده و شاهی را به او سپرده تا مجری عدالت باشد. خشیارشا در سنگنبشتهٔ تخت‌جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین میگوید:

> شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوشْ ویشتاسپ نام داشت. پدر ویشتاسپْ ارشام نامیده میشد. ویشتاسپ و ارشام هردو در آنوقت (در زمان سلطنت داریوش) زنده بودند. ارادهٔ اهورامزدا چنین بود. او (اهورامزدا) داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش‌شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. شاه خشیارشا گوید: داریوش پسران دیگری نیز داشت. ارادهٔ اهورامزدا چنین بود و پدرم داریوش مرا بعد ازخودش فرمانروا ساخت. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به ارادهٔ اهورامزدا من پادشاهِ [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که برجادهٔ عدالت و نیک‌رفتاری حرکت میکرد مورد حمایت و راهنمائی خدا قرار داشت و همواره خدا او را هدایت و یاوری میکرد و پیروزی میداد. ولی همینکه از این جاده میلغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته میشد، وکسی از نوادگان شاهان نیکسیرت پیشین از خانوادهٔ سلطنتی به خواست خدا براو میشورید و سلطنت را ازاو میگرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم بسبب انحرافِ شاه ازراه درست، دوتا از دشمنان ایرانزمین پادشاهی را ازدست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش اژدهاک اساطیر، ومورد دومش «اسکندر گجسته» بود. درتئوری سیاسی اقوام سامی رهبر سیاسی دارای عصمت است و به هیچ‌وجه خطا و لغزش نخواهد

داشت و هیچگاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوریْ مخصوص عوام مردم است، و هر بلائی که برسر جامعه بیاید نتیجهٔ نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت میشد. شاه اگر نیکسیرت بود سعادت میآورد، ولی اگر عدالت را از دست مینهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب برکشور مستولی میگردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی برسر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند.

تئوری شاهنشاهی ایران- به مفهومی که در بالا گفته آمد- در تمام دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به عناوین مختلف خودشان را خدایگان- به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبود- دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا بود که نسب از تبار مقدسترین انسانهای روی زمین میبُرد و سلطنت را زادبرزاد از نیاکانش تحویل گرفته بود و تا دنیا باقی بود سلطنت در نوادگان نیکاندیش او استمرار خواهست داشت. در تختجمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان میدهد نیای شاهنشاه با دیو- که به صورت یک جانور شیرمانند و بالدار نشان داده شده- درجنگ است و اورا مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانهها واساطیر کهن ایرانی است و شاهنشاه هخامنشی با این تصاویر، نسب خویشتن را به نخستین فرمانروایان اسطورهئی اقوام ایرانی میرسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتما در آنزمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به شمار میرفته است. همچنین در این نقشها میبینیم که فروهر به صورت یک انسان بالدار و زیباروی برفراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط پنداشتهاند که این تصاویر بالدار متعلق به اهورامزدا است. این درست نیست، زیرا- چنانکه در روایات مؤرخان یونانی تصریح شده است- ایرانیان برای اهورامزدا هیچ تصویری قائل نبودهاند وخدا را ذات مجرد و تشبیهنشدنی و تصورنکردنی میدانستهاند. هرودوت مینویسد که «ایرانیان برای خدایشان تصویر و مجسمه و معبد و مذبح نمیسازند و میگویند کسانی که چنین کنند نادانند؛ و تا جائیکه من میدانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند».[۱] ولی البته فروهر را یک ذات فرشتهگون میپنداشتهاند و برایش تصویر میساختهاند. این فروهر حتما فروهر فرمانروای اساطیر ایرانی است که نخستین نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته میشده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۱.

همواره برفرزندانش نظارت داشته وآنها را هدایت میکرده است. مناسبترین نامی که ما میتوانیم بر این تصویر اطلاق کنیم **خشَتره** است، که هم مفهوم سلطنت آسمانی را القا میکند و هم سلطنت زمینی را، و نوعی تقدس در آن مستتر است. قبلا دربارۀخشتره سخن گفتیم، و دیدیم که خشتره در گاتا یکی از فضایل ملکوتی به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات باریتعالی است. در این تصاویر نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورامزدا حمایت میشود، و عنایات اهورامزدا همواره به شکل خشتره بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به تبع آن حُرمَتِ شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه همۀ مردم خودشان را موظف میدانستند از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازمُالإجرا دانسته میشد زیرا تصور برآن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر- چنانکه بالاتر گفتیم- خدایگان و مالک و فرمانروا بود، و همۀ مردم فرمانبران او بودند. خدا در ادبیات فارسی معادل «رب» در ادبیاتِ عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق میشود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و ادارۀ امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان میکردهاند. در سورۀ یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف بردهاش بود رب گفته شده است. ربُالبیت بمعنای صاحب و سرپرست خانه است. در زبان فارسی خدا همین معنا را دارد و «کدخدا» به معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان نیز به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه خودشان را معبودِ مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند.

این نظریه درتمدن هخامنشی تثبیت گردید و ازآنزمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایۀ این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی دولت ساسانی باقی ماند و پس از آن به شکل دیگری در ایران به زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای خصوصیات ویژهئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انساندوستی و بزرگمنشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان پاکان داشتند و در یک سلسلۀ طویل، پشت در پشت و زاد برزاد، به انسان اولیه میرسیدند. این انسان اولیه **گائومَرتَن** (کیومرث) بود که همۀ افراد بشر فرزندان او بودند، و یک سلسله (و نه مجموعهئی از افراد) از نسل او پشت اندر پشت شاهان روی زمین بودند. در عهد ساسانی این سلسلۀ مقدس با اردشیر پاپکان تجدید میشد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به حساب میآمد.

کوروش و داریوش ضمن تقدسی که برای خویشتن قائل بودند خودشان را شاهنشاهانی میدانستند که مأموران اهورامزدا برای برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم به شمار میرفتند و

این باور درعمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به راستی ازتباری مقدس و مورد حمایت خدایند و همهٔ مردم باید خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها درعمق وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالتگرا و انساندوست میدیدند و تصور میکردند که فقط آنهایند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و ازآن پاسداری کنند. در لوح معروف به «حقوق ملل» کوروش، ویرا تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می یابیم؛ و چنانکه ازگواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی می‌خوانیم او حقیقتا هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد حمایت اهورامزدا است و اهورامزدا را میپرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هرکس دیگری بخواهد به راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگوئی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

خشیارشا، فرزند و جانشین داریوش درکتیبه‌ئی در تخت‌جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورامزدا را به تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین میگوید:

> درمیان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به عنایت اهورامزدا آن دیوکده را ویران ساختم و اعلان کردم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به فرمان من پرستشگاه اهورامزدا و «ارته» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هرچه کردم به عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاوری کرد تا این کارها را انجام دادم. توکه پس ازاین خواهی آمد! اگر فکر میکنی میخواهی درزندگیت خوشبخت و پس از مرگت آمرزیده شوی، به احکامی که اهورامزدا مقرر کرده است احترام بگذار وخاضعانه اهورامزدا و «ارته» را ستایش کن. کسیکه به احکام اهورامزدا احترام بگذارد و اهورامزدا و ارته را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به سعادت خواهد رسید.

کوروش و داریوش تمام تجارب تمدنی خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متمرکز خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگار جهان متمدن دانسته میشد. همانقدر که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز میبایست شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود ودربار او میبایست تجلی عینی این پاسداری باشد. از اینرو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایهٔ هنری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه به‌کار گرفته شد تا بناهائی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همهٔ تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که درپاسارگاد ساخته شد، وکاخ شوش

که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوهٔ بارز چرخش هنر از خدمت به دین به سوی خدمت به دربار، و تجسم زندهٔ پیوند و تجمع دستاوردهای هنری خاورمیانه در یک نقطه ازجهان بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش تعمد شده بود که همانگونه که کلیهٔ اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، کلیهٔ دستمایه‌های هنری خاورمیانه دردربار او جمع باشد. درکتیبه‌ئی که داریوش در کاخ شوش به یادگار نهاده به این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده‌های کاخ را کندند و برای کاخ خشت وآجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخْ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به شوش حمل کردند؛ چوب بلوط ازگندارا (منطقهٔ پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگتراشان از یونان و سارد، زرگران از ماد و مصر، نجاران از سارد و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از سارد و بلخ، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج ازحبشه وآفریقا آورده شد. نقاشان و مجسمه‌سازان و زینتگران از ماد ومصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزیین دیوارها و درها از یونان آورده شد.

داریوش‌شاه گوید: درشوش کار بسیار شکوهمندی دستورداده شد وکار بسیار باشکوهی به وجود آمد. اهورامزدا مرا، پدرم ویشتاسپ را وکشورم را نگهبان بادا.

این شکوه و جلال در کاخ پارس که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ پارس که ما آن را به نام **تخت‌جمشید** میشناسیم، مرکز اداری دولتِ شاهنشاهی و محل تجمع سالانهٔ تمام حکومتگران جهان متمدن درپیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آنروز کاخی به ابهت و شکوه تخت‌جمشید را ندیده بود و ازآن پس هم ندید. کاخهای شوش و پارس بارزترین جلوهٔ شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به خدا و معبد بسوی خدمت به شاه و دربار و جامعه بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت همهٔ ملل جهان متمدن به‌کار گرفته شده بود، بهترین نمونهٔ جهانگرائی تمدن هخامنشی بود. همانگونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همهٔ تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمانروائی شاهنشاه ایران به شمار میرفت. در نقوش تخت‌جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را درکنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هرقوم و ملیتی درجای مخصوص خودشان به نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دستاوردهای تمدنی سرزمینشان را به ارمغان آورده‌اند. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی که شاهان آشوری از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم تحت سلطه را با حالتی ذلت‌بار در برابر شاه آشوری در حال کرنش و سجده و ابراز

زبونی نشان میدهد، متوجه آن رسالت انسانی میشود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت‌جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه «اقوام زیرسلطه باید ذلیلانه به ایران جزبه بدهند» وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به گونه‌ئی به نمایش نهاده شده است که وحدت و همزیستی مسالمت‌آمیز ملتها در زیر چتر دولت ایران را بازنمائی میکند، و چنان است که گوئی این ملتها دارائیهایشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار میدهند تا او ازاین دارائیها و از امنیت وآرامش همه‌شان پاسداری کند. همهٔ اقوام خاورمیانه‌ئی تحت سلطهٔ مطلق شاهنشاه هستند، ولی به گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و بعنوان مهمانان شاهنشاه به تخت‌جمشید آمده‌اند. نمایندهٔ شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمائی میکند در حالی که دست شخص مُقَدّم آنها را برادرانه دردست گرفته است؛ و این نهایت احترام به دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامتها همه افراشته، چشمها همه باز، و حالتها همه کاملا آزاد است. شاهنشاه میخواسته است با نقش کردن این مراسم به همهٔ اقوام و ملل جهان حالی کند که هیچ قومی در این درگاهْ کم‌اهمیت نیست، بلکه همه همطرازند و همه برادران یکدیگرند. به علاوه خواسته است نشان دهد که همهٔ این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهندهٔ نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمیشود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندانْ دستمایه‌های تمدنهایشان را نثار تمدن ایرانی میکنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازهٔ بزرگ تخت‌جمشید درنظر گرفته شده بود بازگو کنندهٔ نظر کلی دربار ایران به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازهٔ ملتها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همهٔ ملتهای آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازهٔ بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت به نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازهٔ ملل ساخت. دروازهٔ ملل چنین ایحاء میکند که همانگونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ میشوند، نمایندگان ملتهای تحت سلطه نیز از همین دروازه میگذرند و این دروازه به همه تعلق دارد- چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی و چه یک لیبیائی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همانگونه که این کاخ به همهٔ ملتها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را برسر همهٔ ملتها گسترده است و دولتی است که ازآنِ همهٔ ملتها و اقوام و نژادها است. چنین وضعیتی تا آنزمان در تمدنهای خاورمیانه‌ئی سابقه نداشت. و این خصیصه در تاریخ جهان صرفا به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی- نه در سلطهٔ سلوکیها، نه رومیها و نه دیگران- تکرار نشده است.

نمیتوان انکار کرد که در آنزمان تقدس رهبری و استبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت

گریزناپذیر بود. امپراطوری پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و تحت فرمان یک شاه مستبد و مقدس و مطاع میتوانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات مقدسِ واجب‌الطاعه بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و نُمادِ شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجهٔ وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر ازشاه اطاعت میکرد نه بدان سبب بود که معنای آزادی را نمیدانست و به خوی بردگی عادت داشت؛ بلکه بدان جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش میدانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چترشاه قابل تصور نمیبود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود دولت متمرکز و شاه مستبد و مطاعْ امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که بدون شاه نه ثبات و امنیتی وجود خواهد داشت و نه وقار و عظمتی. او باور کرده بود که سلطنتْ یک ودیعهٔ الهی است که به شاه عطا شده تا نظم و امنیت را در جهان برقرار بدارد. او با این باور بارِ مالیاتها را بر خودش هموار میدانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقررکرده بودند گردن مینهاد، و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را درعوض ازآنها دریافت میکرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود میبرد.

ایرانی برای قرنهای درازی در زیر چتر سلطهٔ شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصهٔ دراز تاریخی، جز دوران نکبت‌بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچگاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به زیر سلطهٔ هیچ قوم مهاجمی در نیامد وآزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول یازده قرن پرشکوه کسانی بر ایرانی حکم میراندند که خود ایرانی بودند، در درون ایران میزیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل میدادند. ایرانی در زیر سلطهٔ شاه، آزادهٔ باوقاری بود که آزادی فردیش را به بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت میکشید، کار و تولید میکرد، مالیات میپرداخت، فرزندانش را در اختیار ارتش مینهاد، فداکاریها میکرد، تا به عنوان یک ملتْ درجهان سربلند و پرقدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگرانْ کاخ و بارگاه میساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار میکرد، زیرا آنها را نُمادِ شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران میدانست.

دستگاه سلطنت ایران درطول این یازده قرن دردست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همهٔ خصایص اقتدارگرایانه و افزون‌طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست میداشتند و به آنها عشق میورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیکخواه را داشتند که– مثل هر انسان دیگری–

هرچیزی را در درجهٔ اول برای خودشان و در درجهٔ دوم برای فرزندانشان میخواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیانْ فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطهٔ محبت و اطاعت بود. ایرانی هم متقابلا به شاهنشاه با تمام خصوصیاتش عشق میورزید و برای آسوده زیستن او تن به هرکاری میداد. این یک معاملهٔ متقابل بود که آنکه در آن سود میبرد ملت ایران بود. ملت ایران مفهوم آزادی را میشناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست میداشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد. اما قدرتی که دستگاه سلطهٔ ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه میداد و بخاطر آنکه این آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع میکرد گردن مینهاد و زندگی میکرد و برجهانِ متمدنِ روزگارش سروَر بود. ایرانی در طول یازده قرنی که درزیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمرهٔ تلاشش به خودش تعلق میگرفت؛ همسایگان جرأت نمیکردند چشم طمع به ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تا ری و هرات ومرو وگرگان و بلخ و بخارا و سمرقند و زرنگان و جز اینها درمیان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه میدادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند به دل راه نمیدادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگترین گناه میشمرد و همواره میکوشید که درستکردار و راسترو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همهٔ خصایص افزون‌طلبیشان برای مردم ایران پدرانی بودند که رعایا را فرزندان خودشان به حساب میآوردند و برای همه دل میسوزاندند و همواره در صدد آبادسازی ایران بودند، و شاه در هر زمانی پدر همگان بود و همچون پدری نیکخواه فرزندانش را به نحوی که شایسته میدانست سرپرستی میکرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش میبرد. اینکه کلمهٔ **شاه** در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آنرا به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار ... و دیگر کلمات مشابهی که اکنون هم برسر زبانهای عوام است) به سبب همین رابطهٔ شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.